

نبوغ و ایندروانات تاگور

شاعر - حکیم - مری

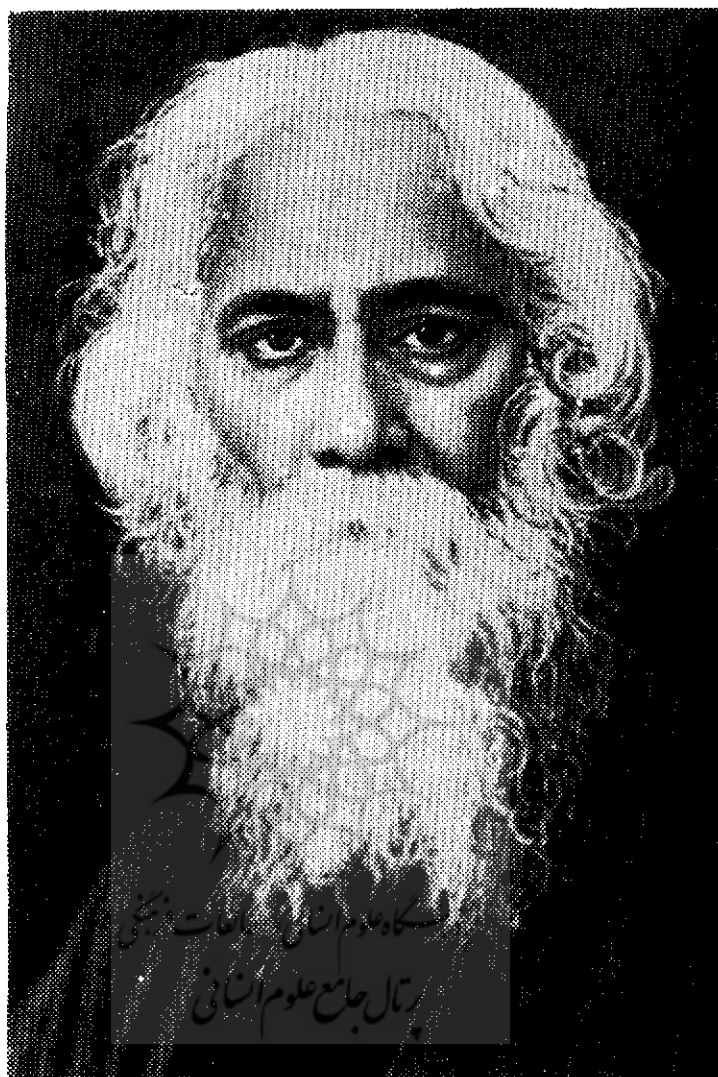
گاه بگاه دريك گوشه از جهان علم و ادب و هنر بر كزیده‌ای با بعرضه هستی میگذارد که بر دیگران برتری فراوان دارد، فروغ اندیشه‌اش درخشندگی ویژه میبخشد و از خود کردارها و رفتارها و گفتارهایی پدیدار میسازد که مایه شگفتی و آفرین‌همگانی است: ما آنها را «نابغه» خوانیم که مترادف با واژه «ژنی» اورپائی است و در فرهنگ ایران باستان این برکزیدگان را دارنده فر ایزدی میدانستند. بتحقیق و ایندروانات تاگور هندی یکی از این نوابغ و نوادر جهان بشریت است.

معمولاً هر يك از نوابغ که طلوع میکند از يك جهت بخصوصی از خود ابراز مزیت و برتری نسبت بدیگران میکند ولی این نابغه معاصر هندی در میان گروه نوابغ از نبوغ ویژه‌ای بهره‌مند بود زیرا وی بمزایا و کمالات کونا کونی آراسته بود و برتری خود را بصورت‌های مختلف و اشکال متفاوت بمنصه ظهور رسانید: نبوغ او آفتابی را شبیه بود که از پشت شیشه‌های رنگارنگ بتابد و از خود الوان کوانی را منعکس و متجلی سازد. نبوغ او از روزنه‌های شاعری، داستان‌سرایي، درام نویسی، هنرپیشگی، موسیقیدانی، آهنگ سازی، خوانندگی، معلمی، دانشمندی و سیاستمداری پرتو افکند و تابش نبوغش از چهارچوبه کشورش برون تا بید و پهنه کیتی را فرا گرفت.

اساساً خانواده تاگور از نوادر خانوادهاست زیرا برتری نیاکاش بر دیگران

از چند پشت بدورسیده بود. این خاندان از رسته «برهمنی» است که در میان رسته‌های چهار گانه هندی یعنی روحانیان، لشکریان، پیشه‌وران و کارگران مقام و منزلت خاص را داراست. برهمن واقعی آن کسیست که پاك پا بجهان گذارد و پاك بازی کند و پاك درگذرد و در دوران زندگانی دامن عصمتش آلوده نگردد. بفحوای این کلام هر آینه گفته شود که برهمنی کرد ناپاکی گشته و آلوده شده پاسخ دهند که برهمن نابکار نگردد بلکه نابکاری است که به‌زی برهمنی درآمده است. خاندان تا کور بر گزیده بر گزیدگان بود یعنی در میان طبقه بر گزیده برهمنی بر گزیده وانگشت نما بود. پهلون داستان‌ها در چنین خاندانی و با چنین چونی و چندی پا به پهنه هستی نهاد یعنی پاك آمد و تابناك در گذشت و تابش قوه ایزدیش (نبوغش) بر چهره جهان باقی گذاشت. سده‌ها بگذرد و این تابش همچنان بتابد. برآستی هند بداشتن تا کور سرافراز است.

تا آنجا که آگاهی در دست است خاندان تا کور از زمان شاهان گورکانی دارای شهرت و اعتبار بوده: پدر بزرگ تا کور بمناسبت اعتبارات و افتخاراتی که داشته ملقب به «شاهزاده دوارا کانات» شده بود. دستگاهی پر شکوه و جلال داشت و از منزلت فراوان بهره‌مند بود و از طرفداران و همکاران جدی «راجهراموهان رای» شناخته شده بود. هر چند هند بزرگ از تمدنی بس درخشنده و باستانی بهره‌مند است ولی چون مقهور غریبان شده بود گرد غفلت و بی‌اعتنائی بر چهره این تمدن فرو نشسته و فرهنگ غربی بر آن چیره شده و آنرا تحت الشعاع قرار داده بود. راجهراموهان رای برای زدودن این گرد فراموشی و نشان دادن پاکی و تابناکی چهره واقعی فرهنگ حقیقی هند بنیاس انجمن «براهموساماج» همت گماشت و با ثبات رسانید که میتوان معیارهای غرب را با سنن باستانی هند آشتی داد. بنابراین شاهزاده دوارا کانات تا کور از سازندگان کاخ فرهنگ نوین هند بشمار است. بموازات این جنبش بود که جهت بیداری و مزید امیدواری هند خواب آلود انجمن دیگری بنام «انجمن اریا ساماج» پیدایش یافت. هدف مقدس این انجمن وطنی سازش دادن معتقدات و اصول مذاهب قدیمه هند بود با اکتشافات جدید و فرهنگ نوین غربی تا بدین وسیله بتوانند حس حقارت را از دلها بزایند و غرور ملی را جایگزین سازند



و این آغاز نهضت ملی بود که عاقبت با آزادی هند انجامید و هند ارجمند از زنجیر استعمار رهایی یافت. در آن روزگار هند چنان گرفتار تعصبات جاهلانه بود که حتی رفتن باروفا را اخلاف سنن باستانی خود میدانستند. شاهزاده دواراکانات که از بنیان گذاران فرهنگ نوین و از پیشقدمان انجمن برهمنوساهاج بود این سنت پوسیده را شکست و باروفا سفر کرد و ار مغانی از اندیشه‌های نوین و طرز زندگی نوین به‌مراه آورد و خود نمونه‌ی اعلای امتزاج فرهنگ شرق و غرب گشت.

پدر تا گور به « ماهاریشی دودرانات » در تقدس و تشخیص و تجلیل و تکریم
 از پدر خود در گذشت تا جائی که لقب ارجمند « ماهاریشی » را یافت یعنی « بزرگ
 مرشد » و « سترگ پیشوا » در اجتماعات عالیه آنقدر پیش رفت که پس در گذشت راجه رامهون
 بریاست انجمن برهمنو ساماج ارتقا یافت و در بیداری و هوشیاری هند نوین خوب
 از عهده برآمد. ماهاریشی بامداد خود را با خواندن کتاب مقدس « اوپانشاد » و « حافظ »
 آغاز میکرد . اوپانشاد خلاصه و چکیده عرفان عمیق دیانت هندو است و این همان
 کتابی است که شاهزاده داراشکوّه که خود از عارفان بنام هند بود مجذوب آن گشت
 و هر چند از دانشمندان عصر بشمار بود سالها رنج آموختن زبان دشوار سنسکوت را
 بر خود هموار داشت تا توانست این مجموعه عرفانی را بزبان اصلی بخواند و بر خود فرض
 دانست که برای ارشاد دیگران آنرا بفارسی که زبان درباری هند بود ترجمه کند و
 آنرا « سرالاسرار » یا « سراکبر » نام نهاد . عاقبت جان خود را برسر این سر نهاد و
 جان بجان آفرین داد : چون برادر متعصب و خرافاتیش « اورنگ زیب » سلطنت رسید
 بفتوای علمای قشری حکم بقتلش داد و سرش را بریدند . این کتاب ارزنده چندقرن
 در خزانه حکمت و عرفان زبان فارسی پنهان بود تا در این اواخر بهمت آقای جلالی
 نائینی و بیاری دانشمند ایرانشناس دکترا تا اچند که در آن زمان سفیر کبیر هند در
 تهران بود بزبور طبع آراسته گشت و اینک در دسترس دوستداران و دلباختگان تصوف
 و عرفان و ایقان است . ماهاریشی در عالم تقدس روح پاک خود را با دمیدن بامدادان
 با خواندن کتابهای روحانی و معنوی شاد میساخت و این معنویت را در اوپانیشاد و
 حافظ مییافت یعنی فلسفه اوپانیشاد را در روح حافظ یافته بود و این دو را هماهنگ
 و هماواز میشناخت . ماهاریشی بین ثروت مادی و معنوی هم سازش داده بود یعنی
 همانگونه که از نعمت عرفان و ایمان بهره مند بود از ثروت مادی و مالی هم مستغنی
 بود و این دو را با نهایت صداقت و صمیمیت و ایثار در خدمت خلق گمارده بود : پول
 دوست نمیداشت ، پول را هدف نمیدانست بلکه آنرا وسیله و واسطه ای میشناخت برای
 رسیدن بآرزوئی و آن هدف و آرزو : خدمت بهمنوعان بود و بس . اینست معنی و مفهوم

استغناى طبع. آنان که پول را برای پول دوست دارند بنده و برده درهم و دینار خود اند و همیشه جوینده و پوینده و گرسنه و نیازمندان و هیچگاه سیری ندارند و با رز و نمیرسند. بداحال آنان ۱

تا کور ما در يك همچو خاندان ممتازی چشم گشود : از آوان کودکی آثار نبوغ خود را نشان داد و توجه همگانی را بسوی خود جلب نمود : کلاس درس او طبیعت بود و مشکل او شناختن راز طبیعت بود، چشم دل بسوی گل و سبزه و گوش هوش بسوی چهچه بلبلان و نغمه آبخاران فرامیداشت، پرش گنجشکان جهش معنوی را در او بیدار میساخت و زیبایی ستارگان گسترش آفرینش را باو میاموخت ، ابزار آموزش و پرورش او کتاب و قلم و معلم نبود ، فضای مدرسه را برای روح بلند پرواز خود تنگ مییافت و از همین رو از مدرسه گریزان بود و گروه بسوی طبیعت و طبیعی زیستن داشت : ساده میزیست، ساده میپوشید و مینوشید و میجوید. از همان کودکی به نغمه سرائی پرداخت و اسرار درونی خود را برون انداخت و نزدیکان خود را مات و مبهوت ساخت. روزی که پدر دانشمند و پادشاهش شنید که پسر میسراید :

« چشم یارای دیدار تو را ندارد

زیرا تو در درون چشم نهفته ای »

اشك شوق از دیده و فریاد آفرین از نهادش برخاست و گفت : « هر آینه اختیار کشور هند بفرمان خودی میبود میدانست که چگونه تو را پادشاه دهد ، اما افسوس ، ولی من خود بیاداشت همت میگمارم: کیسه پراز پول باوداد.

پدر روح پرفتوح فرزند دلبنده را چنان آماده دید که ویرا در سفر روحانیش بسوی مرتفعات هیمالیا با خود ببرد و عظمت آفرینش را در بزرگی آفریده بدو بنمایاند. چنان کرد و چنین شد .

تا کور در برگشت از سفر مرتفعات هیمالیا دگرگون شده بود: بیشتر سر بیجیب اندیشه و مراقبه فرو میبرد و ذخائر گرانبهای درونی خود را بشکل الفاظ موزون بیرون میریخت، چون با دیدن مدل بهرسو مینگریست جهان را پراز نیکی و زیبایی مییافت و

چون گوش هوش رامیکشود همه وزشها را نغمات موزون و جان نواز میشوند و
میسرود :

« خدا ، ندانم چگونه آهنگ خود را میسرائی . در بهت و حیرت گوش
فرا میدهم . روشنائی و موسیقی تو از آسمان با آسمان دیگر بالا میرود . جریان سیل
موسیقی مقدس تو از تمام کوهها عبور کرده روبجلو سیر میکند . قلب من بسی مشتاق
پیوستن با آهنگ تو است ولیکن بیهوده بدنبال این آهنگ بجستجو میباشد . من دوست
دارم سخن بگویم ولی سخن گفتن موسیقی و آهنگ آن نمیشود . آنوقت مقهور و
مغلوب شده فریاد میکشم : آوخ ، که قلبم را در دام نامتناهی موسیقی خود ، خدا ،
اسیر و پابند ساختی »^۱

در زیبا یابی و زیباشناسی و زیباپرستی با هزارستان گلستان شیراز که میفرماید:
« بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست »
همآهنگ شده میسراید :

« زیبائی و جمال خوش جلوه فروشی بما مینماید ، زیرا بر روی روح تر بناك
که زندگانی مایه آن بوجود آمده میرقصد »^۱
و نیز میفرماید :

« دنیا را با چشم و همه اعضاء خود پذیرفتم و در قلب خود قرار گاهی برای آن
تهیه نمودم و آنرا غرق دریای افکار خویش کردم تا آنگاه که دنیا و حیات من هر دو
جزء واحدی گردیدند . من زندگی را دوست دارم زیرا روشنائی آسمان را که جامه
وجود مرا بدان منسوخ ساخته و بافته اند نیز دوست دارم »

تا کور اندیشه حکیمانه و ذوق عارفانه خود را بقلب شعر میریزد و زمزمه
میکند :

« هر چیز دارای يك معنی روحی و معنوی است . زمین و آب و نور درختان با
نمر و بی نمر و گلها و نباتات مختلفه جز ظواهر مجسم و محسوس چیز دیگر بشمار نمی رود

۱ - آنچه از تا کور ترجمه شده نقل از «هندنو» است

که آنها را برای نفع خویش متصرف و تسخیر نموده پس از استفاده خود آنها را بدور افکنیم . اینها نیز برای حصول رتبه کمال که هدف مقصود است همچنین ضروری است ، همانطور که نغمه موسیقی برای اتمام آهنگ صدا ضروری است . باید در این دنیا بعالم ادراك متصل گردید و حصول این مقصود باید با صلح و مسرت باشد . اگر انسان علاقه خود را در این دنیا نفهمد و درك ننماید بمانند کسی ماند که در چهار دیوار محبس زندگی میکند . کمال بشری آن نیست که علاقه خود را بهر چیزی درك نمائیم و در آن غرق شویم مگر وقتی که با درك علاقه خود ، خود را با خدا متحد ساخته باشیم^۱ تا گور بخوبی بین فیلسوف و متفلسف فرق میگذارد. از فیلسوف که خود مظهر کاملی از کمال باشد رفتار میخواهد و البته بگفتار خشک و خالی بسنده نمیکند و میفرماید: « دانستن و شرح دادن يك عقیده و یا يك رای فلسفی چیزی است و ایمان بآن چیز دیگر ولی اغلب این دو موضوع در نزد ظاهر بینان اشتباه میشود چون آنها نمیدانند که اخذ درجه دکترا در فلسفه بسیار آسان است ولی فیلسوف شدن نهایت مشکل، چه فیلسوف باید خود برای مشکلات دامن همت بر کمرزند و از هر گونه تنعم و راحتی چشم ببوشد و شبها بیخوابی بکشد تا مشکلی راحل کند و یا نکته مجهولی را کشف نماید ، در صورتیکه فلان دکترا در فلسفه برای شما نظریات گوناگونی را شرح میدهد ولی چون با طوار و اعمال خودش نظر میافکنی او را با سایرین که از تاریخ نظریات فلسفی بیخبراند مقایسه میکنی معلوم میشود با اینها فرقی ندارد و پابند همان قیود است که دیگران هستند . تنها حافظه وی مطالبی که نتیجه زحمات دیگران است محفوظ داشته اما خود چه درك کرده و کدام مشکلی را بسرنبجه تفکر توانسته است حل کند، معلوم نیست ! »^۱

این نایب و ارسته و آراسته و پیراسته البته دم واپسین را هیچگاه از نظر دور نمیدارد و دعوت حق را چنین لبیک میگوید :

« برادران ، من رفتنی هستم ، بیش از این وداع نمائید . من سلامتی و

کامکاری همه شما سرفرود آورده میروم . اکنون کلیه خانه خود و هر آن حقوقی که در خانه خود داشتم باز میگردانم . من فقط کلمات شفقت آمیز شما را در این دم واپسین خواهانم . مدتها با یکدیگر همسایه بودیم . بیشتر از آنچه میتوانستم بدهم بدان نایل شدم . سپیده دم بدمید . چراغی که هیکل تاریک مرا روشن نموده بود خاموش گردید . دعوت حق فرارسید و مهیای رفتن هستم^۱

تا کور بسال ۱۸۶۱ در میان خاندانی با فضیلت و علم و ادب و اشرافی و متقی چشم کشود ، در ۱۳ سالگی با پدر دانشمند خود بسفر روحانی ب بجال هیمالیا رفت ، در ۱۵ سالگی اشعارش زیب و زیور جراید بویژه در «ایرمتا بازار پاتریکا» گشت ، در ۱۸۸۰ برای کسب دانش غربی باروبا رفت ، در ۱۹۰۵ سردیبری روزنامه «بهنندار» را بر عهده گرفت ، در ۱۹۱۳ بدریافت جایزه «نوبل» در ادبیات نایل گشت و او نخستین ادیب آسیائی است که باین افتخار پیوست و در ۱۹۳۱ بسوی آسیای دور بار سفر بر بست و بسال ۱۹۴۱ در گذشت و افتخاری بر افتخارات هند کهن افزود . او همچو ستاره تابناکی در آسمان ادبیات جهان درخشید و هر چند تنش برسرم هندوان بجا کستر بر گشت اما روحش همچنان میدرخشد و تابش آن روح پرفتوح است که بر این صحیفه متجلی است .

این متفکر عالقدر در امر آموزش و پرورش فکری بگرداشت و در این باره نیز چنان نبوغی از خود بمنصه ظهور رسانید که مکتب او مورد استحسان همگانی قرار گرفت و شهرتش از هند در گذشت و پهنه عالم تعلیم و تربیت را فرا گرفت . هنوز کودک بود که طبع و قاد و قریحه حساسش از روش متداول تربیتی که محصل را در چهار دیوار مدرسه زندانی میکند و رابطه را با جهان طبیعت و زیبایی و آزادی میگسلد سر باز نزد . چون مدرسین انزجار او را نسبت بمدرسه میدیدند اما راز درونی او را درک نمیکردند او را سبکسر میپنداشتند و نمیدانستند که چه طوفانی از اندیشه ها و انگیزه های نوین در فن آموزش و پرورش در نهاد این کودک وزیدن گرفته است . تا کور

از مدرسه گریزان بود در حالی که بدرس دل بسته بود و بجان خریدار، تا آن نگاه که از کودکی بدرآمد و بجهان رشد و بلوغ گام نهاد و خود مترجم شیوه اندیشه خود شد و آرمان درونی خود را لباس عمل پوشانید و با فروش مسکن موروثی خود و زیورزش مدرسه را پی افکند. آن مدرسه با آن روش نوین و برگزیده و منحصر بفرد اینک بشکل دانشگاه بزرگی درآمد که شهرت جهانی کسب کرده. تا گور این مرکز مهم تربیتی را «سائینیکتان» یا «آرامکده» نامید. چون نگارنده زیارت این آرامکده نایل آمده و شبی در آنجا بسر برده و میهمان بود و از مزایای آن بهره گرفته سزاوار میدانند بخش جداگانه باین دارالعلم ویژه که نمودار روش نوینی است و باشد که انقلابی در امر پرورش و آموزش پدیدار سازد اختصاص دهد و بشرح آن بپردازد.

ناتمام



خرد چیره بر آرزو داشتم

شهره شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

خرد چیره بر آرزو داشتم
 چو تخم امل رنج بار آورد
 نه ورزیدم این تخم ، نه کاشتم
 چو فرزند مریم سپردم جهان
 نه شامم مهیا و نه چاشتم
 ازینروست کاندلر صف قدسیان
 یکی سبز پرچم بر افراشتم

ادیب پیشاوری